

بزرگوارترین شاهنشاهی و جلال و کرامت و سعادت و شرف و
جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

جلال و کرامت و سعادت و شرف و جلال و کرامت و سعادت و شرف و

فایده یکتای لایق اوشول ایندیگر گیم بر سو تو که دین او رسد
 خند و از خوبی آن خدا را که یک قطره آب از خود
 معرفت کو کفانی می یابی یعنی آن ستم چکانده
 معرفت آسمان را آفتاب یعنی آن را بر آورد و
 یوز یکتا پیوست اول تنگدستی را گیم میزد و بری بنده لایق
 صد هزار بندگی آن خدای را که ما همه چیز را
 عدم یکتا و لایق دین و جو دینک یاب یکتا و
 عدم را و لایت از وجود ما طرف فرستاد نظم
 تعالی امر خدای بنده پرور که پنهان که داند قطره گوهر لایق از چشمه وجود حق تعالی
 حباب بحر مثلش آسمان ست شد از فرمان آن حی توان نمایان از چشمه وجود حق تعالی
 چه تو اقیانوس یمن یوحی بر اقیانوس و فلازمه و در اسی شرافت معارف مستحق که در وجود
 آفتاب و صفا و یقین قصود متاع ابوالبشر علی بنیاد علیه السلام به دست عنایت خود
 بخیده و چه اصباح لطف و احسان گرم همیشه که برای خوابیدگان بکمال عنایت
 شکر عطایای جزیه و مواهب جلیله او که شبهای تیره ایشان در روشنی زیاد اند
 دیگران ست ندیده تنگ حنیض عقبه بلندش خیال تشبیه با وجع محب تاس
 و کبر شنان و خفت و ستایش در کمال عبادی با هر ساطع جمیع آفتاب و مدح از
 ازل تا ابد از زبان هر مکالم طلیق و ذلیق برای هر مدح و مدح القدر الذی هو بکل
 تنبیه و حق چون سائر مدح عددی که راجع با حاد میگرد و باز گشتی جناب
 والایش دارد و عقل کامل وجود عجزه راجع که بهایش را که سفارین نام محول فلا
 و آنرا که از اساطین حکما دران لطیف شنای یحی حیرت مست چون وجود
 شمس و الاضلاع قائم الزاویه مستطیع می شمارد و نظم

ایام دوم از همین چنانچه و همین شربت در شرح کیفیت شراب ماین کب
 و در هر دو آن و آفر و کامل و تقارب متدارک بیستند زیرا که تکرار
 یک نام به تصریح چهار مفاعیل تمام میشود و هر چه استفاعل در مصرع
 در آن نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصرع ندارد و آنرا وافر هم چهار مفاعلاتن
 است که کامل مساوی با وافر شمارا و اگر کشت متفاعل باشد متقاربت میرساند
 با وافر و کشت فاعل بود و متدارک که فاعل تمامی رسد و تعداد ارکان مثل متقارب
 باقی بخواهم که در هر فاعل مفاعیل در دو بار حاصل آید **بیط** تکرار
 در هر یک از فاعل بعد فاعلاتن مضارع تکرار مفاعیل فاعلاتن
 استفاعل مفعولات **مقتضب** عکس منسوخ درین آفران که مذکور
 تکرار زیاده از دو بار مذکور نیست و استفاعل مقدم بر یک مفعولات بهم رسید
 بحسب سهریستما که در دایره شصتیه زیاده از سه کن باشد بخلاف حقیقت مصرع
 بیش از سه کن ندارد و چهار فاعلاتن مقدم بر یک استفاعل و آن را غریب تر خوانند
 و در مفاعیل مقدم بر یک فاعلاتن **مشتاکل** عکس **ایام** سوم از چهار
 مذکور در اظهار آنست که اول و ارکان از کان جمع ممکن است در کن بود و آنرا که
 که زیاده از آنست که در هر فاعل مفاعیل در دو بار استفاعل و در فاعلاتن
 و قس علی هذا و ارکان سه صورت هستند و حسب کتب آنچه بحسب تست است
 استفاعل فاعلاتن استفاعل متفاعل مفعولات این شش که در جمیع
 در هر دو مفعول گانه درینها دیگر فاعل فاعل در کن خاصند و در شصتیه
 در هر دو استفاعل مفاعیل یکی استفاعل بود و دوم متفاعل
 در هر دو استفاعل مفاعیل یکی استفاعل بود و دوم متفاعل

فاعلاتن مفاعیل
 ۱۳

۷

در نیکو جلد بر گردن فاشین اجزای که کان چنان استی که بحر کربان است یا که کان
از سه جز است سبب و فاعل و مفعول و ضیاع کلمه و حرفی بود و آن دو قسم است
سبب قبل و سبب خفیف سبب قبل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود و چون به جای مخفی در آخر
و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون بود و بود کلمه حرفی است و آن هم بر دو نوع بود
مفروق که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
ساکن باشد چون شایسته و شایسته و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن باشد مثلاً
مثلاً که بهای مخفی و آخر بر وزن فاع و های مخفی نزد و ضیاع آن اخلا حرف نیست
همه را و حرف لاله را سه حرف گفتندی فاعله نیز دو قسم بود و کلمه چهار حرفی و پنج حرفی اول
ضغری او دوم را کبری مانند و به تسمیه قلت و کثرت حرف است فاعله صغری یک ساکن
بعده متحرک متوالی از دو چون صغیر و زن مثلاً که می باشد یا بر چهار متحرک متوالی و یک ساکن
در آخر باشد مثل شکسته بر وزن فاعلین که مستفعل مخجل است و در میان سبب است
این عبارت کافیست که اولی را ناسن خجل شکسته و در میان سبب است اکنون گویم که مفاعیل
مرکب است از یک متبجج مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعل عکس آن فاعلاتن از یک متبجج
و میان و سبب خفیف و مفاعیل از یک فاعله صغری و تدخیر و در آخر و مفاعیل عکس آن
و مفاعیل از یک تدخیر و سبب خفیف در آخر و فاعل عکس آن مفعولات مرکب و سبب خفیف
مقدم بر دو تدخیر و وس فاعل منفصل مرکب است از یک تدخیر و مفاعیل و میان و سبب
و فاعلاتن منفصل مرکب است از یک تدخیر و مقدم بر دو سبب خفیف و اتصال و تفصال
از کتابت دریافت باید کرد و فاعله آن در اثر مشقه معلوم شود و انشاء الله تعالی یا سبب
از چنانچه و مشقه مستعمل میقام در ساختن و و شاب تحریر احوال از خافات و مخبر
که نیکو کرده بهمانند بعضی مشتمل و بعضی مستند است به اعتبار و در هر یک از این
و مشقه هم خوانند و در مشتمل و یا اختیار فاعله است ناموزون آن باشد که موافق باشد

[illegible]

در بوستان سال خامس عشر از معارف اودیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق
 رساله و از بار ندرت که استغنی شگافیده متوجه حش اصابع این فن الی این
 به تحریر کتب جدید بنمید و نظم و نشر کرده و ماده آن وقوع عظیم بین الاخوان است بی
 چون در سنه رابع عشر از الف مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاکام
 نه الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شده بود پیوسته غیرت تساوی برادر
 او را برین میداشت که چنان سطر می نام او نیز بزرگ روی شاهد یاش کرده و لیکن ازین سبب
 که میا است این آئینده انکار هم هر چه در قل میداشت بر زبان نمی آورد و با حاکم
 که ناگوارا گواهی می داد یعنی سطر را قلم سطر را زین خواهش شد قلم برگرفته آن وقت
 شایسته بود که در فصاحت کجور سطر از منطق و حکمت شیخ بنیر علی استیونی مخلص
 به جرین مستطاف و کلامه فصلی بر میان عرض و قافیه هم درین کتاب سطر
 اگر چه هر آینه طالبان علم را بموجب ارباب و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شبیه
 دارد و درین سبب که در کتب و دیاره بیجا هم همه مستوع و مقبول اوست پاس خارش
 اینم که هم در دست است این فصل کرده اند چون نام فصل درین نسخه شریعت و زیاده
 از چهار فصل نامیده بر زبان تحمل زحمت تحریر نشده به چهار شصت موسوم گردید
 و نیز برین که سید تالیف قرة العین مقدم الذکر است اثر به محدثه نیز میانه ان گفت
 شریعت اول صریح و چنانچه سنت چنانچه اول در عوض چنانچه دوم در قافیه چنانچه
 عوض منقسم به آیات است آیات اول در بیان اطف شکر اسامی بحر نوزده گانه است
 و نیز به حدیث و در شرح کیفیت شراب تا نین ترکیب و بساطت آنها امان سوم
 و در ذکر که بهجات ریزهای حروف مکتوبی و مخطوطی آیات چهارم است آیات
 و احکام این بیستم است بر کردن قافیه اجزای ارکان آیات ششم
 و در کتاب تحریر و انشراح آیات منقسم چنانکه در فصل تحریر از نشان

این کتاب را سید تالیف کرده است و در آن
 در بیان اطف شکر اسامی بحر نوزده گانه است
 و نیز به حدیث و در شرح کیفیت شراب تا نین ترکیب و بساطت آنها امان سوم
 و در ذکر که بهجات ریزهای حروف مکتوبی و مخطوطی آیات چهارم است آیات
 و احکام این بیستم است بر کردن قافیه اجزای ارکان آیات ششم
 و در کتاب تحریر و انشراح آیات منقسم چنانکه در فصل تحریر از نشان

این کتاب را سید تالیف کرده است و در آن
 در بیان اطف شکر اسامی بحر نوزده گانه است
 و نیز به حدیث و در شرح کیفیت شراب تا نین ترکیب و بساطت آنها امان سوم
 و در ذکر که بهجات ریزهای حروف مکتوبی و مخطوطی آیات چهارم است آیات
 و احکام این بیستم است بر کردن قافیه اجزای ارکان آیات ششم
 و در کتاب تحریر و انشراح آیات منقسم چنانکه در فصل تحریر از نشان

در گفتار معنی کریم

نہایت

卷之四

نہایت سنجیدہ و پختہ کردار کا صاحب
 صاحبانِ مہربان و مہربان

پیش برین خوشام

محمد باقر

[illegible][illegible]

عدد و تحقیق کو کتابی روئی و سبک از شتر ماه ۱۲۸۴ هجری قمری

نفاذ

14

۱۲
تخاف من عذاب النار
بما كنتم تعملون
سازان مصطفیٰ نكرده
و چارابی نیست
و هیچ نفس در میان عدل
نهیست و نه زواله و نه است
اللی علیها

فناغیل ۱۲
فناغیل ۱۱
فناغیل ۱۰
فناغیل ۹
فناغیل ۸
فناغیل ۷
فناغیل ۶
فناغیل ۵
فناغیل ۴
فناغیل ۳
فناغیل ۲
فناغیل ۱

هزاره مضاعف می شود و له مضاعف می شود و فعلی که ال آخر در بجای میسم مضاعف می شود
 اگر ساکن بودی ابتدا می کنی که بگویند بآن جائز و ممکن است و اگر در اصل متحرک می کنی و مضاعف
 ناموزون خوانده میشود بر صاحب بصیرتی که چشم و گوش و مشیت و معرفت و در باطنش
 ظاهرست که وقت شناسند که شش این مصراع هزاره مضاعف می شود و بن جایگزین باز و
 و له اگر در مصراع متحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل شش می و که ساکن قطعی می شود
 بودن مصراع متع بودی پس یکایک این ال قائلند که در ظاهر و باطن و بیضا ثابت شد
 حقیقت مذکور و وضعی که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و در بجای ال می آید مثلا
 در بحر و اف که که این مضاعف باشد اگر مضاعف هم بیاید مضاعف ندارد و چه در بحر و اف
 ساکن گفته بودند مضاعف خوانده شود و در بحر که که ساکن مضاعف می شود مضاعف گنجش دارد
 و همچنین مستعمل بجای مضاعف صحیح و متعادل است و فعلی که با شش مضاعف می شود
 موافق با موزون بیاید و قطع یعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف ملفوظی باید بود
 و مکتوبی را که باید که در جیت رخ جانان چو شب بچشم تر و خواب می بینم به حیات خوش را
 نقشی و بی آب می بینم رخ جانان مضاعف می شود شب بچشم تر و خواب می بینم
 مضاعف حیاتی رخ مضاعف شش نقشی مضاعف بی و می مضاعف می بینم مضاعف می بینم
 شعر و بعضی بحر موقوف بر الفاظ است و بحر مذکور به عبارت کمال است که در وقت
 تقطیع دوباره کنند خلاف حار باره مثلا اگر بجای گلشن لفظ مستطیل که مصراع ناموزون شود
 و در تقطیع موافق عروض درست آید مراد از گلشن که چهار حرفی است و باشد که آن
 و بسبب خفیف از مستطیل که شش حرفی است مکتوبی یا ملفوظی هر که باشد مستطیل
 بحر مستطیل است این شمرده شود و هر از نصف اول مصراع چهار حرفی و در هر از نصف
 این گنجایش میرود و همین حال دیگر بحر زیر کان را یک مثال که در بیست و هفت
 دریافت شود محصر بعد از این مطلق ز تو مستطیل وقت غم و محنت و بحر مذکور که در

چرا که در این مضاعف
 فقط است نه تکرار
 است ۱۲

ال آخر در بجای میسم مضاعف می شود

[illegible]

مثل دوازده گانه چنانچه هر عاقل مومن طبع بعد در ایستادگی شصت گانه
مستخرج از این دوازده مصراع یا برصفت موزون تواند نمود که عاقلی اگر از این
دوازده و دیگر تحریر مصراع ازان لفظی اند که فتن آنها و
والا آنجا هم اندک ضرر نبود که نوشته آید به سطرهای چند که در پیش
باید که با کفایت و به هم توقع آنهم که صاحب بیان این مکر را حاصل بر عجز
نامهربان که شخص قادر بر ایجاد صنو جدید و آفران از دو نام نیست و از این



[illegible]

19[illegible]

محمد بن محمد بن علی بن محمد
بن محمد بن علی بن محمد

از آن وقت که
 کرد آن باری
 بعد کاف جبار
 زاری پیغمبر
 معلوم باشد که
 غلام حضرت
 عزیز کرد
 خیل جبار
 قبل از آن
 از آنست که
 و بیان جبار
 گفته آمد از غلام
 از آنجا
 و در جبار
 که بعد از آن
 و آن معنی
 و در آن
 غلام حضرت

[illegible]

باغ و در کوه و دریا
 به جان نرسد بر وصل باید یاد
 ناز و در اگر کسی با وصف اعتقاد
 قریب سکن در ناله خوف
 بیم نازد و با ناله خوف
 مستش ناله که با ناله خوف
 هم ناله که با ناله خوف
 بران ناله که با ناله خوف
 بخلاف ناله که با ناله خوف
 که بهشت ناله که با ناله خوف
 ناله که با ناله خوف
 ۲۲
 مادی علی غلام علی
 و شین در پیش
 جیت آن فصل
 تاسیده شد که کوی
 فصل که فصل آرد
 بعد از آن فصل
 و بهین امر و غیفات
 آنجا نیست نیکو
 خصوصیت و شین
 و بهین امر و غیفات

در عربی نیز در الفاہ سی ۴۴

٢٤



مجلس

2

2000

از این رو،

بسم الله الرحمن الرحيم

11

کتابخانه عمومی

١٢

۱۲۰۰

سید محمد

واختلاف

لوگت وین

منتخب پیران

[illegible]

[illegible]

قلم
 جانان المیرزا عیادت میبوی
 مصطفیٰ حج بمنجهود عیادت مکتوبه عیادت
 و دعوی جاسکند ۱۲ اعلام حضرت سلطان
 اکثری ما هوان فریاد و مینا را در الطاف
 داخل ما جاند خوش نظر که کرم الف
 یکبار بر سر خوانده با الف معنی علی
 یکبار بر سر خوانده با الف معنی علی
 بیشتر نظر شد بخلاف دانی و دیگر
 دانی علی علی داریان استانی
 قلم

انوار الہیہ از صدی اولیاء
 اسی ذات کو کہ وہ کائنات
 کو کہ وہ ان فیض و کرم
 خودہ الہی ہر گز
 زیادہ کہ ہر گز
 شکر نامی کا فیض الہی
 پر از عزت شانہ بہ
 نام ہی فیض و کرم
 شکر نامی کا فیض و کرم
 خودہ الہی ہر گز
 زیادہ کہ ہر گز
 شکر نامی کا فیض الہی
 پر از عزت شانہ بہ
 نام ہی فیض و کرم
 شکر نامی کا فیض و کرم

لمؤلفه شعر است من کرد تا سرخ از خندا دست به دل بجا ره ام در خون قنار دست
سز و گری پای نگذاریم بر خاک به اگر حملش در روزی است به درین حال خندا و صفا و صفا
و دست یف بالضررة فتا از لفظ قنار دست مقابل لفظ خندا و آنچه باقیست مقابل دست با
همچنین کمال اسماعیل در قصیده که بنام قافیه آن یار و کار نهاده و دست سجده و لفظ قنار
کار دست گفته کار و مشهور است حرف ابط و قائل کار را از کار جدا کرد و یار قافیه شده
و در ال با بار ابط جمع نموده بجای دین شمرده **سجده** یکی در سایبان یک تن یافت به برین اثر
و حیانتش فیت به آتش از حیانتش گرفته با نون نفی جمع کردیم شمرده و این تخمین که مفروض
بخلاف پروانه که تخمیر یک مجموعه است در شعر حافظ و در محمول بنام قافیه بر لفظ باشتی
از روی کتابت اعتبار کنند **لمؤلفه نظم** نهی بین باغ جان تو به چرخ حشویه بخضر از لب
ز عالم خبر گیری من مذابت به که صبر قرار دارم گرفته بی تو به که می فتنه بغیر باغ بقا فتحه باغی
یا مع بقای که می قافیه ششال بگر **لمؤلفه نظم** غیر تو گماندارم فریاد رسی نزار ای قری
در فغان چون گل به صفا که بسینند مارا به و غلام می کسی فریاد رسی معروف باید خواند و از
بسینند بسج باید کرد و قافیه دست شود و نه را که باقی ماند حرف نفی شمرده و اخلافت باید دید
معافا میسرس که قافیه و صحت باشد تا مرشد بیان قافیه لیکن این قدر دیگر گفته می گیرد و می
بجای و حروف لقبها باشد **موسم** و مقصد بقیه و هروف بردن و هم و اعراب
و **موصول** هر که حرف موصول را از مقصد گویند و موصول را با ابداع موصول
شمارند و قافیه اگر در آخر یکا کن با قبل روی شمرده باشد و روی هم سوا می حرف عوضین
ساکن و مانند تیر و شیر آنرا **مترواف** نامند و اگر در میان و ساکن یک متحرک واسطه شود
چون **بگویم** **لمؤلفه** باشد و اگر دو متحرک در و ساکن واقع شود مثل **ما و شاه** یا **سایا** و
مثلاً **ارک** و اگر سه حرف متحرک میان دو ساکن افتد مسمی **لمؤلفه** **مترکب** کرده و است
مشک سخن غنچه و **مکاو** و **س** آن بود و آن چهار متحرک در میان دو ساکن آید و این قافیه

[illegible]

نذر آتش و غیر این ۲۲

[illegible]

۱۲
 حضرت
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سید بن علی
نقشہ نگار
سنہ ۱۲۰۰

10

[illegible][illegible]

هم بهمان جهت قصد یافتن ساختند و پوسه را نیز گوسوسه گویند در پوسه گوسوسه
 بهمان کار کرد و سنگی سنگی که اگر از آب گذاردند از آب بپزد
 باران است که در صورتی که سفید و کشتی هم باشد بیشتر کار و خریدند
 آن را به آب میزنند و از آن بهر چیزی از موضوعات بنی عباس که نذر آن چاکم از آنرا
 در وقت که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود
 و مصطلح بایات چند در بر محبت شش مجنون مقصود الاخیرین تا محذوف الاخیرین شش راجع
 سید الشهدا علیه السلام هم بافتش باشد اگر چه شتر او در زمان بنو عباس گفته اند لیکن با وصف سید
 بافتن شتر مقبل نامی می ستاوریده یعنی هر چه او گفتند واجب دارد با آنکه از کلامش شرح مینماید
 که شاعر بنوده است و واقعه را بر یک نیمه بیشتر داده در تغزیه خانه میخوانند آید و آن
 چرخ میانی از فوج چادر نیمه تابش گرفتن آمدن گنایه از آمدن زور و رفتن برداشتن بعضی
 از حضرت شکر خضر برداشتن و مطلب که در بعضی پیر برداشتن در هندوان آن در اول آباد
 حسان است و از آنکه رسیدن در رسیدن نقطه مراد از آنکه رسیدن مرگ او و در وقت
 قوت و طاعت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب شخص می اندیشد در کار با کلام
 عبارت از علم است که در مساجد نقلی باید لایعقل ثابت گفته و محکم دانسته
 علم باشد بخوبی و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
 بعضی چنان باشد و از آنکه بود که از چوب زنده و پیش پیش علمای امام در محرم زنده و در
 آن می چیدند و از آنکه بود که از چوب زنده و پیش پیش علمای امام در محرم زنده و در
 سوامی اصحاب تکلیف و قادر در ایران هندوستان سنگ میزنند بخوش نغمه آنجا عشرین
 در حقیقت هر چه که از این حرکت که کلان بهر سائیده باشد از استماع این نغمه
 باز میسر که در کار شکر خدا ایام از بعضی معنوی و روحانی لوح محفوظ از راه دور اند
 بنامیه از سر بانه که در بعضی شش نادار که بخود هیچ نداشته باشند استر کنند و آن

۲۰
 در وقت که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود
 و مصطلح بایات چند در بر محبت شش مجنون مقصود الاخیرین تا محذوف الاخیرین شش راجع
 سید الشهدا علیه السلام هم بافتش باشد اگر چه شتر او در زمان بنو عباس گفته اند لیکن با وصف سید
 بافتن شتر مقبل نامی می ستاوریده یعنی هر چه او گفتند واجب دارد با آنکه از کلامش شرح مینماید
 که شاعر بنوده است و واقعه را بر یک نیمه بیشتر داده در تغزیه خانه میخوانند آید و آن
 چرخ میانی از فوج چادر نیمه تابش گرفتن آمدن گنایه از آمدن زور و رفتن برداشتن بعضی
 از حضرت شکر خضر برداشتن و مطلب که در بعضی پیر برداشتن در هندوان آن در اول آباد
 حسان است و از آنکه رسیدن در رسیدن نقطه مراد از آنکه رسیدن مرگ او و در وقت
 قوت و طاعت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب شخص می اندیشد در کار با کلام
 عبارت از علم است که در مساجد نقلی باید لایعقل ثابت گفته و محکم دانسته
 علم باشد بخوبی و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
 بعضی چنان باشد و از آنکه بود که از چوب زنده و پیش پیش علمای امام در محرم زنده و در
 آن می چیدند و از آنکه بود که از چوب زنده و پیش پیش علمای امام در محرم زنده و در
 سوامی اصحاب تکلیف و قادر در ایران هندوستان سنگ میزنند بخوش نغمه آنجا عشرین
 در حقیقت هر چه که از این حرکت که کلان بهر سائیده باشد از استماع این نغمه
 باز میسر که در کار شکر خدا ایام از بعضی معنوی و روحانی لوح محفوظ از راه دور اند
 بنامیه از سر بانه که در بعضی شش نادار که بخود هیچ نداشته باشند استر کنند و آن

عنه ظاهر اربع تاخر باشد و حال انکه حضرت قنبر را در سجده بفرموده که بر خیز و بخواب و در میان و محض ازین سخن گفتند و انکار و کتب گشت بعد پست

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و دختر سه پاره را جانانه میخواند لیکن با کسی در زمانه هست از اعطای نینداند و افاده میکند بزم
 چون شب بیزنت حکم او در بلاغت حکم زنت و جواب سوال مقدر که اهل ایران نافر در خلا
 میگویند آمدی میگویند نیست که فصحا و بلغا در کلام عند الصرحة حضرت خرد و بخت
 و او را آنکه معقول و منقول را بر بلاغت انصاف نموده باشد و بخشش با همسران و انظار است
 با تکیه و همین تحقیر معترض و دلیل اشخاص مستعد بذكر صفات و فعال شان که در صلح و دشمنی
 و در عزم این کس و سیر و انش بند موم شمار او کرد و دو دشمنه خوشترنگ و قباکی کنجی را باعث ترشح
 بزرگتری اند و دورای معلومات کسی موافق غمیه هم از قبول الهام و الفار و و ما بعد و درین
 و چون بنده چند را به خود فرو داده و باقیته به نظم و شعر کرد و نظمش را بشکلی طبع نقاشی که از
 جفای آسمان زهر زنی را حواله عالم خواب ده اند که عمر خضران بنا که کشمیر جنت نظیر و از و شر
 سیرای ثروت زبان آورانیکه در حق فعل و معجم سخن به خند گوهر شاهوار فرو نشاند و بی با
 ستار یاری کی بی عیان ستاند بشمار و اید اعلی آنکه با حسی حصول مساوات با سکن علم و عمل مستی
 هم بجان رساند خواه هندی خواه فارسی که گاه خواسته باشد سرود هندی را بنواز و دوا
 بحسب اقتضای وقت حال یعنی در محبت پیران و نیرت و خیال و در محله جوانان شکله و جنجوتی
 و سخته و خار و بهیرو می کافی و کالنگر اسر فزان فرما به نیرت که خواهد زابل و بیات نور و
 خوب تو او بزرگ کوچک بوسلیک ز باب رها و ندی دو گاو و سیاه و خشتان و آن و حجاز
 و منصوبه نیر زار رسوا کند اگر اهل فرقه اولی شتر را نماند و نخواند و صبر با حسین مملو میو سینه
 با حسی حلی اصحابی قد ثانیه بهم اعلان فون خون و درین جان و تحریک او حاضری میدارند و الغاش
 بعضی بصدا و مملو میو سینه و حسی حسین مملو این منحصربنده و ستان نیست جانی که هم روح
 هرزه یعنی هیوه با حسی کار فلم فضلالی عرب و عجم شش گاه و خون تا که با حسی اعلی
 بی تو بگزیده زین مدش را کناره این شعر و فرقه ثانی غلط نیست از جمله افادات بی
 این بزرگان در علم نحوست که در روزی تمیز میفرمود که بهائش را بی نای بیبه می آید و این

محمد بن عبد الله بن محمد

سفر گلستان پیش آمد و در اینجا برض لقوه لیکت ابی خلیف این جنم باخام نرسید اگر مرد و
این پنج گویند شاعر خود سازد میرشدش و میرشد و است بقا و در آنجا این اشخاص
بر آنکه عمر خود را در خدمت کعبه کرده اند آمدیم بر اساطیر فرقه تائید صبر که معنی قدمت
جنس بل فصل میخوانند جنس که معنی آن برتری بود اجتناب از غش و این جنس که
بدوستی نوشته بود که جنس را با فضل حال باید نمود ملازمی یکی برین طریق خوانند که جنس را با
با فضل حال باید نمود عبادت فضل خدمتگار صاحب طلب بوده است ملازمی وقت طبع شکل در و افاد
فرمود که جنس را با فضل سپردن از سلاطین است که جنس را با فضل فیضی از حیوانیت و حیوان
این خط بدو است و از راه گنایه نوشته که جنس خود را با فضل یکی بکند یعنی از حیوانیت و حیوان
ناطق باید شد و در نیک و بد مفرق باید بود و بعضی باطنی از این بیت که برای عمل ضعیف تر است
قدری عقل سلیم ایشان بدین که شبی تخمیری پریدیم سه سار اعیانی بسوی پای ایشری
بدی قنیر و فاصله دو از ده کرده بود میان آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کرده سپارد
بنشینند پس واحد چهار کرده بر یک فای که شکسته باشد پیاده طری کرد چو راجه شست را
در عدد برادران که ساند ضرب کردیم سبت چهار شد و هم چنین چار و ده و سه حاصل کرد و از ده
بر سبت چهار افزودیم مجموع سبب شش شد ملازمان بغیر نمایند که منزل اند و از ده کرده پیش بوی
و شش کرده مسافت چگونه طی کردند در محرم تاسعه زمی اندیشید و در بجای مانی نوزدهم
جوایک قابل در کسبت تفویض سامعه را قنود و اینهم تحقیقا همان ارشیدیم و در نسبت که سطح
کره سطح استوایی است و بلند ندارد برابر ارشید و در ده کرده میشود گاه گاهی شعر
عربی از نقش میر خیت این مصراع از شعر یک در مرثیه سید الشهدا علیه الصلوٰه والسلام گفته بود
نوشته در آن مصراع و می از خاطر رفت مصراع قرار نقش از رقص و سماع هم اطراف و بعد از آنکه
تقطیع در کن اوج سفل و تقطیع در کن آخر تقاطع ظاهر است و همه از نقش غیر ساقط
و ارض و سبابی لام از غنیمت توین هم در آخر ندارد و او عاطفه خطی فارسیا جا نیکه در عربی

[illegible]

من کجای صاحبان باین در جود باشند و ای بر فارسی نیز که عمر شریف در تحصیل آن سرافراز
 و هر چه از تفهیم غایت نیست که از بهفت فصل که ستاد از آن بهفت خود را تحریر میگرداند
 از راه شوقی معنی تمجیدی برسد و هر یکی جدا جدا بواسطه آن سرانجام و فصل شرحی آنکه
 از این کرمه یا انبیا النفس المطمئنة ارجی الی کمال آثار از مطمئنة جدا کرده
 بر ارجی افزودم و مجمع را از ترجمانی ساختن بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شاید
 لفظ را کجا دیده اید یا در خواندم از بسکه در لفظ تالیفات مضموم از بهفت طبعه از
 بر خوانده شود و سماع بی علم بی حقیقت آن منی بر موزن که یکی اصل ترجمه و یکی تالیف
 بتقدیر علم غیر موزن و معنی مذکور بود و مدعی آن شد که برای بلاغت تقدیر علم در صیغه مضارع
 شعری نوعی المصباح و صیغه مذکور بعد تقدیر حرف نفی و عمل در باب بعد از بی امر بر سبک
 و اگر چنین نمی بود و وقوع آن در کلام بانی که کلام بشری صوبت از آن یا امکان شد
 و دیگر بی بلخ تر و عالم تر از آن بود و تقدیر علم را نه پسندید بلکه قباحی چندین نقل کرده و
 مختار او این بود که یا صیغه مضارع برای فصاحت در آخر زیاده میکنند و معنی امر میکنند و
 رب النوح طامعه بود و اند فکر یاران باقی تطویل بلاط است از لام جمع ظلم و قبح فعل
 یعنی پالیه نیز گشتان میدهند سید انشا و امده خان با و شخلص بانها که جایز محاکم است
 این نقل شنیده از خنده بنا بر رفع غشی مصروف تنشاق شامخ شد اول حکم انج
 یحتمل الصمد و الکذب بسم قول جالید و لیکن آخر چون یافت که خبر طایف واقع بعضی
 قاصد تصدیق قول مبرور و گفت که خبر صحیح بود و انشا راه خطا رفت سخن مختصر
 همه آنها بر منمعی انصاف شدند و در مقابل با جریف تلایک ایشان در میزد و بیایه خود
 و شش نیز نند هر یک دیگر می چار شد همه بطاس انداختند اکنون که دل کسی که و شد
 و لب تابان این گفتگو بفرازد آمد تقریر را از ذکر این سخنان هزار رنگ است بیان شرح
 حال این طامعه لاسان بانان در جنگ میگویم که را قلم آخر را غرض از توفید اوراق باین

مجلس خدیوہ و خدیوہ
از ان میں خدیوہ و خدیوہ
مجلس خدیوہ و خدیوہ
مجلس خدیوہ و خدیوہ

والجملہ دستخط
محل آریہ دیوبند
دیوبند
دیوبند

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

صحیح الاساس علی اخلاص است
و در جواب آنکه در کتاب ذکر بیان شده
که هر کس از این کتاب بخواند...

یادماندگار

تذکرہ اعلامِ حضرت
سیدنا ابوبکر

20

۱۰ حقیقت
 این لفظ اگر درست
 بدون یابی اعلام حضرت علیه السلام
 فارسی اعلام حضرت علیه السلام
 ۱۱ اگر گزین خودت
 ۱۲ سر زنی دعوی بیرون
 ۱۳ دست خودت
 ۱۴ ببال مجسمه که کشیده
 ۱۵ ببال مجسمه که کشیده
 ۱۶ گشته و چندی
 ۱۷ که بعد از این
 ۱۸ دود و دود غیر
 ۱۹ جان را در دود
 ۲۰ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۱ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۲ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۳ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۴ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۵ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۶ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۷ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۸ ببال مجسمه که کشیده
 ۲۹ ببال مجسمه که کشیده
 ۳۰ ببال مجسمه که کشیده

ایشان را بدو خلط قرار داده لوح خواهند خواند و شاگرد را در انظار معنی تمام خواهند خواند
 و یقین است که اگر صاحب فنی گوید که لوح غنچه خلط است لوح غنچه صحت دارد شاگرد جناب محقق می شود
 معنی حمد را از وی سپرد و بر علم خود ظفر بر و حاصل میکند چون حال این صاحبان صبا حسان
 سید و طبع مستقیم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فائده او لی آنکه بوازی مطالبه و عنان
 بعمل آورد و شود پس گفته می آید که بهترین شاخ که زیاده باشد بلاغت و خوشترین طایفه که زیاده
 قصه را بآن توان پیوسته فقرات را و نیز نشر متشابهان منبع الکشاف و غواصی این فنی قهرم در بحر فکر اند
 شعر نیست و فقره فصیح و بلیغ مانند مصراع شعر است از خود می آید و طبعی که متعلق به شعر است
 نیز از آن دروغ و غیر از عود و صنایع خاصیت با وزن دارد و وزن جز رابع بعروض خود اندیشه کرد
 بکلیف نظریه شمر جز عروض را از ضروریات شعر شمار و تکلفی بیش نیست تحصیل مضمون بی ادبی
 اقبال و یا حکایت بدیهی که اگر افشار پرواز بخیر از منطق بایند باشد و در عبارتش نقصان اندازد
 و در وقت ضرورت بر اعتدال یا تحریر قائم باصحا فنون خاصه مصطلحات یاد گرفتن
 کافی میشود اگر بیاند بهتر و اگر نداند بخیر از آن علوم و مصطلحات است از آن شرح عبارت
 از الفاظ فصیح و فقرات بلیغ است در وقت ضرورت باید که از دانسته آن فن تحقیق نماید و بهر
 بلاغت شحون کند و اگر نشر را مقیده تحصیل جمیع علوم و فنون سازند فرقی در میان بدنی و فلسفی
 و شعر نشانی که در عربی هم گفته اند سواى عبارات بلیغ و مستقیم نیست که تحقیق اشکال محتاج
 و ثابت هم کرده اند ابو القاسم حریری منشی بود و هندس و طبع و محاسبه ذوالنوعه و فرمایش
 اهل دارالانشاء بر نیاید و دلیل نقص کمال او در انشاء است نه در هندسه و الفی و طب حساب و
 قسم منشی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل عقلمن غیر موجود است و اگر فیلسوفی از زمانه بهر
 که باین صفت نیز شصت باشد اسی حالش که از فلسفه گفته شدن کنار کند و طبق منشی گردد و اگر
 باین لقب راضی شود بهتر آنکه از او فیضیت بهر طریقی که خواهد بود و فیضیت را ضعیف شده باشد چه انشاء در
 حکمت و ذیل است گوشت بر ذائقه گیرد و اهل فیضیت بود معنی عربی سلم را حیر ضرورت است

۴۶

و از خود ان کتاب فیلسوفی اندک اندک یاد دارد

[illegible]

۵۷

یعنی سال باشد ۱۲ مع
 غلام حضرت سلیم
 پسران و انکار و
 دران و دران ۹ و رضی که
 گویند و همه و غیران
 باشد ۱۲ مع غلام حضرت
 سلیم

آنکه است لیکن هر چه در دل دارد و در خواندن او آید تواند کرد و شخصی غیر او مست که این را
 نینداند و خواند و مقبول طابع بالبداهته ترجیح مقبول بر غیر مقبول نه سبب اهل حق است
 و همچنین اکثر دیده میشود که بعضی ملایم کتبی عروض و قافیه و صنائع شعری و فن بیان و فاسی
 میدانند و یک مصرع مؤنون نمی توانند کرد و بعضی نمی توانند کلام آنها را اینصاحت بلاغت
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعر آنیکه در خوشتر از حد وادی دریافت این پند و
 حاضر میشود و بیشتر صاحبان مایع نثر را بیان میفرمایند و یک فقره و پنج خط از قلمشان
 غیر نرزد و کسانیکه مویید من الغیب فی آنکه ورق شمار می ده با فقراتی از خامه ایشان میگوید
 که دیگران دریافت آن باز نش دارند و شک نیست در نیکه نظم و نثر خوب مثل سر و در را بخیر است
 و نسبت به طبع آن امر است آسمانی مایل نفس بجانب آن محض آنیکه از حلو میکند تعلیق نثر دارد
 باقی در استلغانت و محاورات زبان باشد و دیگر معرفت معانی و بیان بدیع در عربی و بیان بدیع
 در فارسی دیگر است با قافیه که در نثر بسیج تعبیر کنند و دیگر به تصانیف استادان
 این فن این قدر معلومات کافیست و نثر را سه گونه بناگذاشته اند عاری مستح و مجز
 عاری عبارت از نثری باشد که از وزن قافیه دیگر تکلفات مبرج و این بسیار است
 آسانست در نثر صاحبان برین مقام عاجزند و مجمع نثر است که آخر فقره آن لفظی آید و مقابل
 آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در روی روف باید و فین و تاسیس و خیل و حرف و فصل و عیان
 باین لفظ باشد و مقید بوزنی نبوده و هر چه نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره ثانیه
 مساوی و وزن باشد مثال چشم گوشتاق فیض از جمال پاک آن خست است و در و محتاج خیر
 از عطا علی ام آن از شمت چون جز مرغ و فصل در تحریر نیست مثالش از آن ضرور بود
 و امثله عاری مستح بجای خود آورده شود زیرا که فاده طالبان منظور بآنست خلاصه
 هر یک بسیج عاری بر سه قسم سه اند فاضلان همه صوفیانه و شیعیه و منشیا را منقاد
 و بلند باشند یا آسانی بیس و علاقی یا از جهت ایراد و لغات که در حدیث علم باشد و این

غیر از آنکه میگویند و الا بگویند در نظر خود پسندیده نماید که صاحب قلم باید بیاید بستی باید نام
او خود یک طرفه این اولادش که هنوز از احداث دست هیچ لفظی را بر صفحه نچکاند تا در کتابت
منی بنید و شوق تحقیق بسیار دارد پیشتر چند روزی با فقیران هم می نشست و شیوه آلاء
میدید بالاخره در غفوان شجاعت ک ملایم مناهای از قبیل شنیدن سر و میا و دیدن
و غیر آن بعل آوری ده سر بزد و افتاب راورد و از صرف و خوف فارغ شده بمنطق و
چسبید حال این را پدر رساله میخواند چون هر خوشی دارد یقین است که بعد چندی از کتابت او
مطهر گردد و دوم سید مدحی چیتا پوری مخلص شکر که از قدیم بحال اقامه می رانده اند
موجز که بعضی صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر استعداد می نویسند و یک فقره
از فارسی درست نمیتواند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بدو عالمی
قادر باشند و دست ایشان بطره شاهد مسجع نرسد و بعضی مطلبی دل خود قرار داده از عهد
خوب بر آیند و هر چه بگیری بگوید از قلم ایشان نرسد پس هیچ یکی از اینها منشی نباشد
مگر ناقص تر از آنکه منشی هفت که از عهد هر چه معلق باشد با من این اید و بهنریت که خود خط
خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش با نایاب
سلط گردد و حصول این امر منحصراً در دو چیز است یکی استظهار مراد دوم قوت طبع و مواد
افزون^{۱۱} بر این صحت باید انان و سیرت گذشتگان باشد و مشتق از بجا می و مر و قلیل و کثرت
بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب رایه را کمتر ملک صاحب قوت حمیزه در حالت
معلومات معین بر بشر فارغ از استاد است مثل مولوی عبد العزیز دینوی صاحب تحفه
اشنا عشریه که در فن بلاغت تمتع اند و انظیر و در معارف عقلیه رشک افکار و امانت
و برادر کو چکش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام بخش که سره شاکر و
مولوی عبد العلی بلکه سبب بارش سنا و بود و در حدیث و صدر را در افتاد و ظفر باشد
و در هدایه حاجت با ظمار نیست حرفش خود اقرار می کند و در حدیث و در حدیث

۱۲ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۳ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۴ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۵ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۶ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۷ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۸ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۹ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۲۰ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد

مواظف و مخلصان
۱۲ مولوی نظام حضرت
سکھ اندر
این شرفدار
مقوم الملق طراز علایان
ایروانت ۱۲ مولودا
غلام حضرت سکھ اندر

سید و هم جلوسی بهرام خان سده و زنی با پسرش شرف اندوز ملازمت و محفل خلعت فاخره
 و هم ملحد وی ارسال بعضی شصت هزار دینار زر سرخ با درش نیز انعام شد و بعد به
 شهر مذکور شهابیه نگر محضرب خیاام اقبال گشت بعد ناز غصه بسواری سمند ملاکی
 بریارست فرار مطهر مولانا سید محمد الدین بخار قلمی سس کسب و رباطنی فرمودند
 مولانا سید کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن پسر پیران پیداشدن
 بعد چارده روز و شش روز و شش سیزده شبانه روز بدر و از ده روضه مبارک
 بنامی زاری گذاشته شب چهاردهم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زن آب کنایه
 رسیدن سیر سبعی آنجناب صبح استاده شدن با پسرش پسرش و بیدار شدنش لفظ غرضی
 و تفویض جگر گوشه اش با و در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع عجز عیسوی
 نشان اولیاء مولانا سید محمد الدین بخاری که درین کتاب مذکورست نام هیچ و است
 چون عبارت برای مثال ثرافشانی سنگ و رطع را قلم مذنب از شاخ طوطی قلم است
 این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات نامی معین نوشتن و کتاب
 نقل و روغ با و غیر مناسب بود و نیز که صاحب کمالی فروغ منع طلاق و روغ میگوید
 من کیال هم اگر پیر و کیالان و هم یکدوم و حکمی آنکه مشتعل بر مواضع و بیان سائل علوم
 و ذکوا کابر و لیا باشد و از الفاظ طبعی و استال دارد پاک می باید و هر قدر که در و رات
 اختصا کند مطبوع تر باشد و الا فلا مثال غیر مطبوع آدمی که سر جویدار و نفس نیست
 باید که بایر و ان بنی چنان سلوک و رز که قری آسایشه او باشد و پیوسته نفس خود را
 که از معدن جوهریت با تو نیست آید و در بای بساطت گوهریت شاهوار و انصاف
 باین و صفت از روی لال در این بانی ثنائیه خود براتش ظاهر در رشته و شاخ
 بابت از قلم بدین بانفسر از مشارکت خرف ز دولت معون دار و جمال الطایفه سلطان
 انجمنه که در این کتاب است بهر جهت و فرج حقین که بجزایک ملک فلسفه

۴۰

الفاطمه خروجه

۴۰

OF

سید و میرزا از خاک
خون و عرق و عسل

۵۰۰

مکتبہ اسلامیہ

فارسی ہندی

الفان وایمر ایران

بود میفرمود که ابوعلی اخلاق ندارد شیخ از اجتماع این منشی اندوختن خود پیچیده رسالتیکه در علم
 از اصناف فیض منابع او چکیده بود گرفته بود الا خدمت آن خواص محقق مسائل مسالک نقلیه
 غرضش اینک اگر مرشد در کجای علم اخلاق نیستیم این مسائل چگونه بسعی مرتب پذیرفته آنجا فرمود
 که برگ شیخ که انکار علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که ابوعلی اخلاق نمی اند بلکه گفتگوی من در
 از اینجا معلوم شد که تندی اخلاق مشککترین صناعات **مثال مطبوع** آدمی که خلیفه
 حطربار است اسمیه باید که بار و در آن نوعی چنان معاشرت و زور و که شود و در زبان او نوحه
 بلکه زیاده و براسی و او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجر و با عقول بر است متعالی
 بفضائل و متعالی از ذوالجلال و جمال الطریق سلطان ابو سعید ابو انحر فرمود که ابوعلی اخلاق را
 شیخ این چنین گفت سائیکه در علم اخلاق نوشته بود و شیخ نمود آن حضرت فرمود که بخدی
 لا شریک که ابوعلی اخلاق نمی اند گفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام از اینجا آن دانست که تندی
 مشککترین صناعات و الا حاصل الایالات الصالحه و اما ما و سبوع و منقن طریق این
 الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی معانی تشبیه و استعاره و نظایر و غیر آن رعایت بر استیلا
 و حفظ اجماع و تساو فقرتین با تقدیم مختصر بر طول در صورت اختلاف و مساختل القاب و وضع
 و ایراد و جمیع لغات اشعار و فارسی مناسب مقام و ادخال جمله معترضه در مبتدا و خبر و اصطلاحات
 علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است غرض نه آنکه عبارت
 اول در مثال عاری حکمی فهمیه است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسبت
 با مقام ندارد و در آن بلاغت می نماید **مثال دیگر** از فصیح غیر بلوغ خطی در روز
 نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا احمدی صاحب رسید و دو تا خطی که از
 میرزا و دومی از شیخ عبد الله نامی تقوی فیض داعی نمود هر دو بمطالعه در آوردم
 سر تا سر شکوه جناب میرزا با شتم و مباح و آنچه از ایشان بر می آمد و حاصل نظر و
 البته ملازمان بهم شنیده باشند این کلمات از داناتی میرزا صاحب کسب و داناتان

در مقام علم
 لغات که نیست
 و در این
 و اما که تندی
 ۵۴
 و تخیل خامی
 از عقلی
 شدن و فارغ
 شدن است
 غلام حضرت
 حاصل شد
 که بکارهای

چون تساوی را در این مکتب تساوی الساقین یا عکس میسر نیست ابعدا میماند
مسئله هک درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول تا جماعت برساو گشت تا آن
بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندست و این چند سطر که در عبارت
عارفی شسته شده یعنی گرگان از ارگو سفند دست بر نخاهد داشت گفت بلند است
گرگان عاوج است گفت معمله یک به و صد موش است گفت محکوم ز با حاکم باید بود
پیش دستی میشود یا چیدور مجرب پلنگی بعمل آید جمعیت گان بعینها معامله موش و گر به بود
با وصف بلاغتی که در فسخ و اوار از این جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت
کساره گرفته است و معما با وصف تعقید معنوی اغلاقی که دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن
همینست که مقصد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و هر قدر که اقرب بهم باشد
چون بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح و چون غزل
بیان محاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغتش نیز همینست
و فصیح غیر بلیغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **شعر** خوشمان تو
زیر بار برداشت و دندان تو خله در دیان است و این عبارت مقصد به بلیغ غیر فصیح
نهر که کمی آن آفت جان می رود و امید گاه طبع میان نیز از آن و آهین گرانست
البلیغ ازین جهت است که معنی مبتدی ندارد و از فهم هر که و کور زیاده است
و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که **شعر** بییه
بلند و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر عم
داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت مخمست در استعمال لفظ بحسب مشهور و فصیح
باشد یا مقول یا مجاز و عدم اغلاق بخارست از روی معنی از روی الفاظ چه با
چون است که شش عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت و بوی که افصح با و اغلاق موش و شش
در یافتن عبارت موقوف بر اینست که اینست و معما و غیر آن و آنهم کمال خفا و محمل

چون تساوی را در این مکتب تساوی الساقین یا عکس میسر نیست ابعدا میماند
مسئله هک درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول تا جماعت برساو گشت تا آن
بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندست و این چند سطر که در عبارت
عارفی شسته شده یعنی گرگان از ارگو سفند دست بر نخاهد داشت گفت بلند است
گرگان عاوج است گفت معمله یک به و صد موش است گفت محکوم ز با حاکم باید بود
پیش دستی میشود یا چیدور مجرب پلنگی بعمل آید جمعیت گان بعینها معامله موش و گر به بود
با وصف بلاغتی که در فسخ و اوار از این جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت
کساره گرفته است و معما با وصف تعقید معنوی اغلاقی که دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن
همینست که مقصد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و هر قدر که اقرب بهم باشد
چون بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح و چون غزل
بیان محاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغتش نیز همینست
و فصیح غیر بلیغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **شعر** خوشمان تو
زیر بار برداشت و دندان تو خله در دیان است و این عبارت مقصد به بلیغ غیر فصیح
نهر که کمی آن آفت جان می رود و امید گاه طبع میان نیز از آن و آهین گرانست
البلیغ ازین جهت است که معنی مبتدی ندارد و از فهم هر که و کور زیاده است
و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که **شعر** بییه
بلند و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر عم
داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت مخمست در استعمال لفظ بحسب مشهور و فصیح
باشد یا مقول یا مجاز و عدم اغلاق بخارست از روی معنی از روی الفاظ چه با
چون است که شش عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت و بوی که افصح با و اغلاق موش و شش
در یافتن عبارت موقوف بر اینست که اینست و معما و غیر آن و آنهم کمال خفا و محمل

از اینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و معنوی
 معنوی اخلاق مخالف مقام باشد و اگر شعریه دار که ساخته باند که تا ملطف آن
 در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه بآن دشوار باشد معنی
 غیر فصیح بود مثل این دو شعر است که عاشقی امی عهد شکو داشت و این
 که دلی شکو این دلی دلی اگر عاشق خواهی شد شکو این ایچرا که
 خودی ندارم قاعده آن است که آدمی شک کسی میرد که آنچه او دارد این در پیش
 وصف معشوق باین حسن و ابیان می کند که وقت عاشق شدن شکو می خواهد
 زیرا که معشوق تو برابر معشوق من خواهد بود یعنی بارتو و این قدر که زود در طبیعت
 پیشگان بآن تقال تواند نمود خالی از لطف نیست و این عقیده معنوی اند شد بله
 بیت لب شود سخن از یاد فتم به خوش شقیست فراموشیها به معنی شکو
 که سخن معشوق بگویم که بیان مرغ لب آمد خواه خود بخود خواه از بیم او و از این
 که چون کسی سخن آغاز کند دوباره گفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی بشنید
 مشتاقه میگردد و قائل تار سیدن تقیه کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند
 که بطرفی میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ستاده و بفرمان فراموشیها باید که ستاده
 شدن معشوق از دولت است و الا سخن شنیده پیش می رفت این شعر سر مغل فصاحت
 و صدق یعنی فی اطن الشاعرت و کسانیکه چنین اشعار می پسندند غمی الطبعند و این
 بر شمع ظاهر که چون این صاحبان معنی شعر که در اصل مبالغه الفاظ است نیز هر چه
 فکر میکنند مجبور به تکرار میشوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه مینمایند و آنرا
 ستریه کمال دانسته و در مجالس کاملان فن می پرسند و بعد سکوت شان بی محسوس
 باظهار حسن آن قدر خود در جهال خود می نمایند و تکی که در زبان آنها گران و طبیعت
 نیز این قبیل باشد و لطفی که بعد در یافتن آن حاصل میشود و این لطف لغز و تملی

کردید و باز هم رفتید و از شکم من کس خواهد گفت و انجام این حرکت خیر از نیکه من
 بیفرمانی پدر پیر چکاره کرده باشم و پدر از غم و غصه دست که هلاک گردنمست غافل
 آفرین صد آفرین آن خدای که جهان را بآفرید و رسولان محترم را فرستاده می باشد شری
 اما چون این کس و قتل امور نکند و عمت را نصف آن نماید و اعطای چنانکه حالاً هم اگر این
 از بهجت که خلق را تغییر میتوان کرد چه هر خلقی متغیر گردد و بهر چه تغییر کرد و طبعی و فطری بود
 که هیچ خلقی طبعی نباشد بگذارد میتوان شد **عالمی صوفیانه** برادر محمد الدین فرزند
 شیخ سید ابی بداند که خبر محبت شدن بای الهی بگزارند چون از فضیلت فصل سید میگوید که
 جمیع تصویبات با بود اگر حجت براه باطل فتنه آید و اگر غلط است حجت فتنه استی شما
 گفتو نیست چه آن سکین زبان بر آن هر چه گفته بود اگر دور و اوج است که منصب او نیست
 و اگر استیستایستای برای چه شعر استی بهر چه ضایع است ای که من دیدم که کشنده را
 این جوی را چه باید گفت که او را خود را دو تا دانستید چون مخلوق چنین آید شما با
 داشت شما را حکم در نواصب و و افضل نگرد ام برامی خود و و و آورده ام بر شما سینه
 و در من گم شوید من گفتم که من می گویم که گفتن بجاست و او می مقابل من و در من
 هر چه کردی خوب کردی دیدنی گویم که خبر از دنی است و اینهم می دانم که بکنید
 و چه بگوید و برامی گوید نه یاده ازین چه بگویم و تا بجا یاده چنانکه بانه باشد خود
 کار بد کردن و نفرین دیگران یعنی چه گاهی بان به سب صحابه می کنم و گاهی بگزارند
 خود میروم و گاهی خود را بگزارند کردن خود علوم میسر نم دیوانه عشقم هر چه خواهیم گوییم
 هر چه خواهیم گفتم **عالمی منشیا** برادر مهربان من باظهار بزرگ و کوچک یافت
 که نو جوانی بکنایه سب صحابه بشوره شما مقید شده هر چند زبان آدمی ملا علی بن
 ظاهر یاران بیرحمی مردم را از یاد او است شما شهرت میدهند و میدهند که
 گفتگو و هیئت نزد و انایان مرجع است و بلاست بلخفی این که بدترین صفات شما

متن است
 بود که شریکی با
 که در دست
عالمی
 پادشاه
 درون کاویان
 زیاده که در کف
 باشد و قتل
 از ایشان آید
 ۵۸
 بطریق استعاره
 با کس کردن
 چه از این جهان
 گویند و اینان
عالمی
 با فتح بارش
 و باران اعظم
 است

۱۰
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۱
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۲
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۳
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۴
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۵
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۶
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۷
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۸
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۱۹
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)
 ۲۰
 قلم حضرت امام رضا (ع)
 تالیف حضرت امام رضا (ع)

سطر آخر یک معنی که آنرا محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت و کثرت تراوش نمید و نخست
 ساعی بقیده نجومی در حقیقت چه در اصل نخست همان نخست و غیر نخست همان نخست است چون
 گریه و خنده روز ملاقات کسی که کسی از سفر دور رسیده باشد مانند وصول اشیا هر چه حاصل است
 نقطه دایره وصول که دید و مضامین دفعه یک مضمون ه چون یک شخص معین بود این خانه
 تکثیر پرونده ایل بصیرت یکیش نباشد بطریق حلول اعراض جوهر با ذرات است
 اگر چه این شیوه دخل تکلف است چه ارسال را قائم و عدم ارسال آن باعث نیاید نقصان
 محبت روحانی نمی تواند شد و اعتباری برین نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را
 غیر خود دانند و تصدیق عمر در شناخت خود بعمل آرند و میانه خود و غیر خود که صیغی است
 منازل و مدارج قرار دهند باز هم نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی بود و هم دولی از حرکت
 دست قلم بر می داشته باشند گو عدم مراعات این شیوه نیز گویا نباشد بر صاحب فهم واضح با و که غرض
 از نشر فاضلان و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسایل است
 و جوئی میشود می نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن از مجموع طمع صاحب بلاغت برقرار باشد
 اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که شارحان بکار آید آگاه باشد با صحت و همچنین شارحی اگر فاضلی بود
 مخاطب باید از مقدمات علمی و ذکر حقائق پرواز و چه نقصان آید و یا صیغ سوم در نشر شیوه
 به چند تخریر مثال است و غیر کتب اساتذده از قبیل آفاده بدیهیات مانند حکم باریک باری و سوم
 بر شکل و حکم آنکه بعد از شام که اطلبوع خواهند نمود چه طالب اوقات تحریر از مطالعه تکرار کنند
 و فیض اصلاح استاد و مهارت چیزهای ضروری فنی مشق مسودات بهم رسد در ابتدا
 مسوده که در روز و روز در دست می آید که در چه عجب که بعد شوق درد و وساعت بنویسد
 خلاصه مشق را برکت است و کیل بر آنکه علما از معنی و بیان مدیج که بلاغت شریز و مشیاق
 و هم علوم مرتب شعور و ان بیان مختصر در فنی است با خبر باشند و به تکمیل دیگر این متوجه شوند
 لیکن از عدم التفات به نشر و نظیر و صحت و تبلیغ و اشعار آید و از تکلیف ایشان

۱۲
 نظیر یک بودن
 ۱۳
 نخست و غیر نخست
 ۱۴
 بل اضافت فاعله
 ۱۵
 در آن مبتدا منصوب
 سرده باشند
 ۱۶
 عرض آنکه بودن محل
 بافته نشود چون
 ۱۷
 بگفت و غیر آن
 ۱۸
 چه آنکه بیات خود
 موجود بود چون جسم
 ۱۹
 یعنی اگر چه این شیوه
 داخل تکلف است با هم
 نیست

ایشان تشریح نکرد و بلکه در بعضی چیزها خطا کنند و خطا کردن چهار درجه میان طار و حقیقی
باین فرقه علمای عرب از آن فارغند و بر تالیف و توشیح برین آنست که لطیفه گوینان
و بذله سخن را با یقین هیچ کشته نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و
بدائع یافته میشود این جماعت در ایران به بذله سخن شهرت دارند و در چند حکایت از آن
گفته شوند از بسکه این چیزها در مشق ایشان میباشند بی تامل هر چه میگویند آن لطیف
و دانشمندان این فن وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده می شوند و قدرت بر جواب
نیز نوعیکه باید ندارند و بعضی در مستان شفیق را سر الفنی با فقیه و محققان کلام این فرقه
حتی برت ستم است از تحریر چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورت بر آن
مخالف دعوی را تم در فهرست می شود و چند سطر ی گویگر کاغذ بگیناه می سازد
از رقبه برای فاضل من معقول و منقول و قلزم فرود و سهل سلامت بعد
وانی صحیفه اوقات شب و روزی بقصد مطالعه سطور و عای نگار زبان
عبارت از داده اند و تعلیمات قطع حرکت مستدیره فلک الافلاک و تزیین آن را
تجسس نیاز و تخلیه آن بر آشی تسلیم که اشرف و سیایا و حسن مستفیدان
دارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستفیدان کواع شمس فیوض نامنایبی
و غیر نصیبان بیجوع عنایت آن معدن خیرت و آگاهی نسیم روح پر و نفس عیسوی
حاشیه نشینان بساط قیض مناد حضرت و است و آب جان افزای خضر و الیاس و صوفی
بحر شلاطم نایب انکار زرافت او میدارد که چون معمار قصر رفیع فلک زینت و تزیین
بر سر حسن عمارت عقل فرید انسان است که بر چندین اصطلاع قائم و حواد و مفرجات اینک نفره
از در گمان اختر افلاک علمش حاصل نماید و من بعد همان یک شکل را که از روی گمان
آن با نظر خود من شیواست و بعد مساویست صورت مجموع خط و خال مختلفه بر آن
خود نو انداخته باید که صاحب برهان با خبر از حقیقت این امر است و فضایی طریقت

۱۰
 سوره یونس سوره شصت و دوم
 ۱۱
 سوره احکام و احکام
 ۱۲
 سوره جاتی و جاتی
 ۱۳
 کذافی ص ۱۲
 قول اضلاع اخر ضلع باکس
 و قیض و سکون اوسط استخوان
 پهلوت و بعضی طرف اجیز
 گریز پس اضلاع شش مثل خط
 سه گانه اش باشد و در کتب
 مستطیل بر خود افتد و در
 جانین آن را بابت سر قانیه
 نامیدند و در شکل قاعده
 و اگر در بدن در شکل قاعده
 باشد بدین جهت حاده منفرجه
 پس حاده و منفرجه
 خوانند و اولی با و علی علیه السلام
 از شکل هندسی که در
 هندسه و مسامی هستند

الجار قنطرة الحقيقة ازین صفت راه وصول بصالح جویند و بمقتضا الکامل العظم
 والعاقلین عن التائبین بودی تحسین این بنا بنویسد بلکه هر قدر که ممکن بود و وقت و مقدار
 و بخت و گاه آن را در هر کس که خواهد بود و بخت و گاه آن را در هر کس که خواهد بود
 از بدل و تحلل و غیر آن که حوائج ضروری باشد معین و محکم کنیم که نشند و در حاکم و این خبر
 مطلق شریعت بسبیل که لذت آن در جهان بود آن را یافت و در این نوشتن و این خبر
 خالص این طریقه آنکه این همه را در خطا کار دهند و پس عصیان که بقضای خودشان
 صواب و الباب غافل از اینکه خون و گریه این همه شد بارنگ گلایه در مد رسیده و تحسین
 و لباس طلبیده بود و باشاره ملازمان الا که فلان از ترک و این همه را باز میداد
 چو تیره که توالی حلقه زنا را از طوق آئین جان کن گردان که دیده بیک نامند تنش
 و از متواترات است که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نان باغش سیاه نموده و سر
 خرد و محلات شهر گردانند از بخت که دیگران چشم حیرت برکشند و از وضع ایشان
 غیر یعنی این و پاشیدن مسلمانان باز باشند بر او زاده و چمن است که جسم صوفی
 است که این مقدار و باطش منور سلام مژگین بود که گاهی دیده نشد که آن فی حدیث
 بر دهنه بنگد و سوره اکثر اوقات که با فقیران شریف نشست بیکر خود و در سر و تن
 می کشید چه او را از رسیدن سعادتی مدی یعنی اسلام باز داشت محبت مادر پیر بود
 آن عجز و پیوسته بر هر خور و خج و مقدار و این عمل تحریف پس منو شریف که اندکی انقباض
 اسم قهار و جبار تجا و زنده بود و رجوع باسم عفا و فرمایند و آن سزاوارم را دیده
 دانسته با خیال که شاید اگر عمرش و فاد و توفیقش بهیروی کند مشرف با سلام شود از پاکیزه
 رفته برای صوفی تا بهاران موج تازه بر روی یا خضر نمود ولی بود و جو و گنج
 واجب میداد و شررهای بزرگ که چک ایک تنور پیردن آمده بجانب اصل که کرده ناست
 از فرط شوق می جمد این سرخ و پیری که تجارت از عالم اسکا باشد در نگاه فعل
 ن تیره رای چون حلقه و دانه است و این همه را در سر و تن

یا فون
 تاشش مدلس
 غلام حضرت
 سلمه اسم
 نقاش
 ۶۲
 مجلس
 مجلس
 که وقت شب یک
 تفسیر الحفال
 منو دیان ازین
 را شب از غایت
 غلام حضرت
 سلمه اسم

عقل مانند کمال در درشتون صلواتی که از نوحه اطفال برنی بهر مدد نظر گاهان بیخ و بس
صورت قانست سیر این بارستان بات فالض البرکات آن حضرت که نوحه نه معرفت
حواله بعد از فرموده باند و نفس خورشید را بان است تو حید نموده مثل تاشا صحر و شمشیر
عجیبه غیره اضمغات اسلام روزی با بعد اخای جمیع مطالبت در مطلب باقی که عبارت
از حصول دولت دیدار برکت است که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را بر نمی تابد و از دل
بقبول تفرغ بخود و بالیه خود را گاهی بخود و گاهی بر غیر خود می نماید بوقت عرض نقش دو
باب چشم و حدت بر شانه از این خاطر ترستان محفل سپهر مشاکل خلعت از شاد و در بر کردگان
سرهزار شمع کا فوری دیدن می تواند و از جمله باو بی می آید که صد هزار چراغ را بر سر و بر
شاند و این همه تاشا تیان و شش که شمعها با هم در تنویر آنا که مساوی و همچنین چراغان یکی بر
شاند و در آنچه وضع شمع و چراغ برای آن است و بعد از مردن نیز که انجام آغازه وجود
غیر از آن نمیتواند بود حال همه کیاست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامعید را چون
نقش باطله روی آب سعد و محض باند شمع افاد و روشن می نماید و چراغی بر چه صد
چراغ بنمازه نور بیاورد بنا علی بنابر او عزیز تر از جان سر باقیمه میرزا عبد العزیز که
تجلی باطن صفوت موانعش باطنی است و علوم حکیمه غیرت نگارخانه الهی و از رنگ
و از دست باریت طبع قارش و صرافت ذهن لغافش عرصه بروج افلاطون الکی و مسلم
اول تنگ بار او را و اقباس تجلیات باطنیه توسط نیاز نامه عقیدت خاتمه از تقییل که این
با گشوده نهال شوق مغرط از مغز سینه حکمت گنجینه اش مشتمل بر عصب و متعده و مختصره احتیاج
شراف سرگشته امید از گرم عزم بزرگان و خدا و اول فیوض شری از لطفی صعب و اندکی عیب
شان بود در خیال آن و عیون انوار کثیره از خلق خیر یافت نشان علی سبیل التوکل و در
نست که درج و آهای لطیف حرم خدام ملک احترام و کرامت که از او آید

بهینه مرغ سبز و از زاده خرد و قدیم نه از چپا جلدی مصوب حامل نیاز نامه محمد فایده
 که این پیر چشمان بریده و زین بار دیگر زبان بهیوده گفتار را در مقابل مردم و ان جنگی کشاید
 هر چند از بلند پیر و از سی اینها چه میشود و از مقدار و اگر در شان از کیسه پیر و ایاغ دوم
 و چنین چنانی و از کج نشان را بکار آید به صاحب نمیکند کی خود را مصروف و در یافت
 بعضی ضروریات این فن نماید و بعد از آنکه با آنها خنای توجیه بودی تحریر و تسوید گردان
 میتوان شد که از عهد این چیز با بخوبی بر آید و محتاج بدگریری نگردد و لیکن چون چنان
 با هم مرتبه تساوی حاصل نیست و هم برای اینکه صاحبان بهین پیر را خفنی که در آن صورت
 از آید و مصالح طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه بیان نگارد و طرز و
 شش تین و بلوغت بار نگینی سر و کاری که دارد بسیار گشت و ایراد لغات به
 و مجموع آن و بندی از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسب مستعمل است
 روزی در محفل مشیر کل مجلس عالی امیر ناصر که عقیده اش منصف و مساوی تمام کرد
 که در آن مجلس علمی فی الاحترام بود و تا بار یاب و بزم الوف که در آن روز بود اعطاء حکم و صنوف اهر
 از دایره اصالح بلاغت تمام از دایم فی هیچ قاضی و معدن طبع نقاد و سر آمده و در طبعین
 جلوه میکرد و چون زبان ماضی و حال این نویسنده و اقیست تلاطمه بر بقیه و چنین منجمله الاحزاب و
 شریقه و تیسر و فقر را بعدی از فصاحتی حجم و عوب بلغاتی صاحب است و بوجه و در آن
 قوت طبع هیچ کی از کبار افاضل بود و می المعبی بفتح فم کامل افعال و فصاحت و در آن
 بدین آیین بر روی سامعان میرسد و نگین شده نه بی عقل و دانائی که مال هر کار را بهین
 از مال الیه میگردد و میداند و نمی جو و ویشش که هر یک باین احوال را بطاعت
 مال سخنی از مال الیه که نمیکرد و اند طرز مولانا شرف الدین علی بزد
 صاحب نامه که که بظفر نامه سه سورت و در هر سورت شش خرافه را خداند و نشود و اند
 و چون اینهاست نیز که نه بر نهیم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم که کم الفاظ

۴۵
 منجمه بضم
 جان و جارج
 منجمه بضم
 گناه و جارج

۴۵
 شاه صاحب و ظابط
 و پیش خواند و صاحب
 علی بیست و نه
 و بیکم از اعلام
 ملک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

46

[illegible]

بر طره ایرنسیالی شفق مادی و اندشتی مرغیکه سیر حلقه دام ملک کجاست ز دیده
 به تیغ تیر نه پیر شنه الفت با طائران طوبی بریده طرز ظوی همین است لیکن چون خبر قه
 هم بنام او شهرت کرده است طرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طایب یا غی طایب اگر حکم علم
 شی به از جمل شی فاصدان شود و خیر آن آسان گردد و اول لفظی موصوفیه مرکب و لفظ ذکر کنند
 و لفظی دیگر صفت آن سازند و بار لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف را ندان یک فقره
 فقره دیگر مقابل آن بهین می باید مثال شود زیرا قیاس است خوش قیاس یا سه باره
 حواله طبع بری نژاد با لفظی موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع باز
 صفت موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع باز
 مجموع مضاف لفظ و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلطف دیگر مثال شده موصوف و مرکب
 طبعیه موصوفه موصوفه موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع مضاف لفظ و آن لفظ
 مضاف بلطفی یاد و لفظ مضاف الیه مضاف بلطف دیگر مثال شده موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر
 کاری شمشیر آید از خورده موصوفه موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع مضاف لفظ و آن لفظ
 که شمشیر آید از خورده موصوفه موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع مضاف لفظ و آن لفظ
 بلطف موصوفه موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع مضاف لفظ و آن لفظ
 که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صفت و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع مضاف لفظ و آن لفظ
 کشاده و باید و مقصود بعضی ناپیدان را طلب نماید و با قیاس و دام باج
 طره هوشان مهرش هزار آتش موسی در سینه عاشق افزون طرز سکندر شاهی
 عالم آرا بسیار ساده نویسنده است بار و زمره سر و کار دارد و نقل نقلی قدما هر دو
 از کلامش می بارد و بر کسیکه بصحت اهل زبان رسیده باشد طرز نشی بر آسان است
 مثال چهاردهم سوال از عوالض سر داران قشون که کسی که قیاس العین
 و کامکاری نو در جبین است و نادرش شایسته صفتی می آید که بکار می آید و نو
 و بر آنکه حسن نقلی ناپیدان تیره باطن که بنام کن تیره و مست باجه و تیره و تیره

[illegible]

مصری را با قبول خاطر اهل فوق تسلیم و شکر آب می پسندد و قمری بی دل باخته غبار افسانه را
سر بهارستان احدیت شمشاد طرفین صمدیت اشیا را میسر می رسد و شربت روح پرورد
و تخیل روان نواز حیات جاودا در روزی کام زبانی نفس امید و پنداره مراد طراز زبان از قمری
ناریت جهان با و بعد لاله کار می شک لگلو در قطعه زمین دامن باشته و تخیل ششام است
و با سیمین ملاقات بهجت آیات که گل سبید دکان محبت کیشانشان و نفوذ اول از کف رباهی
لغله الفت اندیشانشان غیر از آن تصور نیست برین آئین لطف تحریر راز بند که جانان شمع خامی سازد
که در گشا باغی پر از نهالان بر پر مرغانی در نگین گلشنی آراسته شود و در گشته
که صیقل بخشان شود و گیجین دشمن سیایان باریک بختی کبریا و روش و شامش بسواد و سر
حور انزاد و شر و لر بانی و دشمن بدوش و بدوش یعنی صیقل بخشیدن به مشکین حروف و نامه حسرت
بر نگینی موصوف که بیاض بدن السلطوره شصداق سپیده سحرگاهش و سواد حروفش زبان
دعوتی همگامش مینمود و رفتی که آسمان خیال پروردن زندان و دوشی بهشت در گدازه زمین
دشت و دست لطف نسیم جانفزاقاب حجاب از پهره شاهان جگه فرودین بطرز اول فری
بر میشت در نگاه مشتاقان تماشائی استرن زار احوال صحت شتال آن غره ناله کشته
و فور میتانی شرافت جلوه نالیش داد و آنچه از بعضی مطالب گلی چند دست نموده بود و مرقم
ریحان شامه پرد از تصویر عبارت لعل آید و بود دیده فهم را چندانکه باید مطبوع افتاد و صمد
که تا عکس دیده سفید شده منتظران آئینه صفای روان پی نور را غایت شکوفه زار بهر تپاید
پیوسته کام جانها از لال وانی الفاظ را قائم خلعت ششام با جلالت ابدی را با بطع پیاید
اما غ دو م از جانناغ سوم تار یک مثل بوجر فیض الحجب سلطان الله واری می وصل الود
فیوض غیر منتهای مخلوقات حضرت باریت زینت پذیرست و ششید جهان پیامی آسمان سپهر
کیل شکار جل نقش نجوم موضعه یا بل حرکت سدر ثبوت تکن ملاز زبان عالی بر و ساد و تعلیم
دارشاد و با مکان عام و جلوه مستفیدان محبت و انبار بسند افاضت و افادت علی سبیل القادوم

[illegible]

بدرست است حال و ادای بی بیان علی عرصه دل خرم من آن دل دوری حضرت که بیان
چون طوطی طاسوج در حبس عدم نهایی آن وجود است غیر قائم چنین برسم طول و انقضای تطبیق بر
اثبات نهایت ابتداء و نیز مقام و ال است بر تصور عقل و طول کلام علی اصل مدعی بر عدم
بند و عوض سعاد شگال کثیره الاضلاع اشخاصی فوائد علی در سه فیض عام از قلبه خارج
عظام میرساند که میرزا عبد الله نامی اکبر بنی اخت زنده علمای فلاطون طبعیت سوده
حکما و اندیشا پوری بی صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف کرده
با حق محقق آن در جم مانند عفا مکن غیر موجود یا مختصر در فرد واحد با امکان غیر
و دوست نموده و عقده های تعلیل صبح که صبح الفان سقیم الطبع را اندیشه حل علی
طیالان سازد و بنا بر وقت فکر نیز عجله نماید شده و چنین تصور که هر چه بینی بلا عجز مسند
نصاحت از انواع آن باشد برقع لوامی سوزی نایاب نصب کلمه بی پایان حواله بدین ساخته
حمار کبیر شگال مقامش را بر تخیل اندیشه صاحب داشته در اسرع از نه منصرف
نور جان تو به بودی تحقیق مقدمات مضافان مقتضای حل فانی و کسبی در نفس
جست بعدایت فاعل حقیقی که شایع طلال و ادیان نیز گفته است پیرنگ است زیارت
اعمال الشایع را فرشته و علی هذا القیاس و منطق بقا و نیکه این سبب که تصور آن به بل و نسبی
با حق تعالی که تمام نیست نایب تصدیق حجت و اذعان با نفیست و گشاید مقدمه تفهیل
فروردین در عمارت و دیه اجناس عالیه فائیه فارصیح که نتیجه مشتاق طلال کمال است با جرات
و یا فضل که فرد خلق بر نوع متاع پسندیده فاصده ایشان است به پیروی سم عقلانی
که بود قادت طبع فرمان بر و اسی حدود و علمند خرید و معدان تحقیق اجتماع در علامه
و میرزا گردیده و هم برین علم طبعی که ماده غیر نفس انسانی در مجموع صورت
باید چنین حدیثش الفتی است که اسطغفات را با جرات طبعی خودشان

[illegible]

۱۰ جمع از پیش از این
 و نشانی از بیعت است ۱۰
 غلام حضرت سلیمان است
 جمع سوره انعام
 و در پیش از این
 و این غلام است که رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم
 نگاه داشته ۱۲ غلام حضرت سلیمان
 ۱۳ جمع از پیش از این
 نمودن اخلاق جمع از پیش از این
 که پیش از این
 غلام حضرت سلیمان است
 ۱۴ باقی در یک روز
 و نظر از پیش از این
 و اینست که در پیش از این

از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد و زودتر از خود و با انجام خواهد رسانید ^{موفق} خواهد بود
 خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانیکه در کات کمتر از واقع شده باشند بیشتر خواهد بود
 و سواسی علم در هر صناعه عینیکه اختیار خواهد نمود و خیر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این
 بر ثبوت پیوسته لازم آمد که بعضی اشخاص در این والدینشان با علم گرفتند داشته اند
 یا در صورتی که وند یا از بی ندی طفل را با علم نسیر وند یا پدر بمجوسی سفر اختیار کرد و طفل را
 صحبت اطفال با ندی گوشت بهیم بسیار کسب علوم بار نمایند و بصناعات دیگر متوجه شوند
 مثل ساختن شمشیر یا توپ در هر یک و بنفوق یا سزاون آنها یا بیشتر از این است و بیست و سی
 یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را وسیله و ندی خود دانند و همین چیزها
 بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق به سزائی امیر دارد و مهر با این امیر تعلق با تاسست به سزائی
 امیر یکیشون غنا داشته باشد و از باب این مصاحبت از دولت او بهره اند و فرزند و کد
 این فرقه دیگران بخند مات دیگر مامور باشند و میگویند بود که یکی از مصاحبان او که بدانی
 شصت باشد یا دیر یک و سیزده این دفتر بشماره کمی ملازم او و بصفت کیفیت شمار می
 و ناری موصوف بود بدرجه نایب او برسد و محسود دیگران گردد و در میان بعضی فضیلت
 قاضی مفتی شوند و بعضی مدرسه بیاورند و از سر کار او وجه معاشی را بشمار معین و دوا
 و مفتی و هر که با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و مدشان بقناعت موصوف و قاضیان را
 از امر او و سافانده بقدر معاش صورت بند و تا از خوراک پوشاک ضرورتی بمیل فکر
 اینستند و هر چه زیاده بران باشد بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار ستم بهر یک زیاده از آنچه
 رسمی لباس گنده را کافی اند نباشد که بعضی از این جماعت مبتدی و بعضی منصب فضیلت
 نزد یک بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لا محاله لازم آمد که
 نه نگذاران نائب آن امیر از ایشان محول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی هستند
 و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل کمال دوست یاباید که علوم را بر سر مایه لذات روحانی و دینی

علو ذات بدانند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی
 باشد اگر بعد اطمینان از لذت نفسانی بهمت به تحصیل حظوظ بدنی بپردازد مضائقه ندارد و در
 صورتیکه سبب این است بجا در عالم خود سالی مانع کسبش نشود بلکه بهانه و حوائی نیز آن قدر است
 دست نداده که این نعمت لمحت حاصل کند صفات نخست عاواش پسندیده از صاحب بندگان
 و کلام آنها فراموشی بر چنان شخص را نفرین کند اختیار نکند بلکه صد آن استعمال نماید باند که
 از مقررات اطاعت که علاج مرض بعد آن کند لیکن این چیزها که غایت کمال تحصیل علم است
 بهیچ وجه در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل مستلزم است که علم با مرز و
 زیر که جمع بودن این صفات در شخص علم شبیه بآنست که نمند و قی از دینار پر کرده باشند
 بهر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض و محبت صلی
 با وینا هستند و صاحب علم بعد از طلای احمد ماند بدیهی است که خالی کردن صند و رون دنیا
 زود تر صورت بند و چو سیکه باقی ماند لائق احرار است و از سعدن هر قدر زود که بگذرد
 کم فتنه و امید ما منقطع نگردد همچنین ممکن که مرد بی علم در صحبت بندگان عادت آنها گیرد و چون
 در صحبت بدان نشیند زود تر اتصال ایشان در خاطرش متکثر شود و صاحب علم هر چه
 پسندیده او باشد باطل میسر بود و بلکه قشیر بهر منزه طبعیت گردد و ترک فضائل نکند
 شب و روز بآنها نشیند بلکه بدان از فیض قرب او مبدل بر نیکیان شوند اما عقل خدا داد
 شریک است و الا مرد صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت استری خری
 باشد که کتب را بران بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن چه ضرر و کونیم
 شخصی شوق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعیت ضرب المثل گردد و محال است که
 اکیان خاطر خود و همچنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بیند از و از نشاند بگذرد
 و همچنین کسی که تیر کمان نباشد و میثاق نباشد و استاد هم سرار این صناعیت
 نداد و بدتر از تیر انداختن او بصفتی که قابل سببی باشد امکان ندارد و همچنین عاقل شایسته

عالم بخیر و بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد و فرقه اولی موجب جزا که صاحب و کما
خوبیاد در عالم عدم عزت با صنعت رومی السهم و بی شقی تیر انداز نگویند و دانند عصمت
و مشاق را تیر انداز گویند اگر چه تیر و کمانش دل خوا و او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر با انجام
میگویم که جان من قوت را غنیمت دان و چو می بیاموزد الار و ذی ثمره ملاعب ملاست
گفتم هر چه گفتم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش گویند اندایان چه
ای چنانچه سوم نوحشی میرزا عبد الرشید سلا باشد نوشته بودید که چه چند و دست با
سیر نهم به بجای میبرم آنرا بخوری شهر را بیکدم کایت فاقه مستقلال را بر بنماید
و زیاده ازین مرد این استیم و بهر قدر که فکر میکنم جای بیخمال نمیرسد که نان بستاید
و آبر و از دست نروید این قدر هست که آدم خود را در برادران خلیل نکند و غبار بر پیشانی
پیشانی مضایقه ندارد و جبرایش نیست که خود شایگ و ید که حصول نان در دنیا شرفی است
هر گاه میداند که همه جا بر سر و زمین همین دمیسانند که ما میروید بهر چه اینجا است جامی که
هم هست و اینکه اینجا جمع برادران است و جای دیگر انخیا نند غلط فصداید همه با تمام آدم
علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی میروز که گفتیم بر گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف نا
جواب داد و گفت تصفیه باید کرد و گفت بهر چه بدترش خلاصه در انشای گفتگو آدم را عاصه حید
که امروز علم است گفتیم چشم رفتیم و چرخ خوردیم و قلیان کشیده عوض کردیم که هر شخص
که شام هم همین بکیند گفتیم کشید و میرزا عبد گفت بلوچ بیکه گفتیم و میباید و قلیان
جانی فردا از می مییم همین مرض شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد و گفت سید
که بر خیزم پاره غلط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد و شمارا بسیار سپید
من خور دن شما هنوز فراموش نکرده است سه بار در خدمت تقریب کرد که فلانی جوان سپید
و معتدب و مودبت اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
چه کند باز هم سعی دارد اگر تغیش میبرم منی بر زخم شما میگردد و دیگر خبر باید که در جابجا
سید عید با کار گرفتند

عالم بخیر و بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد و فرقه اولی موجب جزا که صاحب و کما
خوبیاد در عالم عدم عزت با صنعت رومی السهم و بی شقی تیر انداز نگویند و دانند عصمت
و مشاق را تیر انداز گویند اگر چه تیر و کمانش دل خوا و او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر با انجام
میگویم که جان من قوت را غنیمت دان و چو می بیاموزد الار و ذی ثمره ملاعب ملاست
گفتم هر چه گفتم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش گویند اندایان چه
ای چنانچه سوم نوحشی میرزا عبد الرشید سلا باشد نوشته بودید که چه چند و دست با
سیر نهم به بجای میبرم آنرا بخوری شهر را بیکدم کایت فاقه مستقلال را بر بنماید
و زیاده ازین مرد این استیم و بهر قدر که فکر میکنم جای بیخمال نمیرسد که نان بستاید
و آبر و از دست نروید این قدر هست که آدم خود را در برادران خلیل نکند و غبار بر پیشانی
پیشانی مضایقه ندارد و جبرایش نیست که خود شایگ و ید که حصول نان در دنیا شرفی است
هر گاه میداند که همه جا بر سر و زمین همین دمیسانند که ما میروید بهر چه اینجا است جامی که
هم هست و اینکه اینجا جمع برادران است و جای دیگر انخیا نند غلط فصداید همه با تمام آدم
علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی میروز که گفتیم بر گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف نا
جواب داد و گفت تصفیه باید کرد و گفت بهر چه بدترش خلاصه در انشای گفتگو آدم را عاصه حید
که امروز علم است گفتیم چشم رفتیم و چرخ خوردیم و قلیان کشیده عوض کردیم که هر شخص
که شام هم همین بکیند گفتیم کشید و میرزا عبد گفت بلوچ بیکه گفتیم و میباید و قلیان
جانی فردا از می مییم همین مرض شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد و گفت سید
که بر خیزم پاره غلط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد و شمارا بسیار سپید
من خور دن شما هنوز فراموش نکرده است سه بار در خدمت تقریب کرد که فلانی جوان سپید
و معتدب و مودبت اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
چه کند باز هم سعی دارد اگر تغیش میبرم منی بر زخم شما میگردد و دیگر خبر باید که در جابجا
سید عید با کار گرفتند

و احترار از تطویل بلاط اهل سنت چه برای مثال نزد صاحب طبعان بیک قعه باشد
و از مکاتیب رفوعات مقصود مخدوم داعی اندازد مکاتیب قعات بودم هست و آن از یک قعه
حالی صاحب فهم شود و عدول از نقطه مفرد خبر دادن طالبان فن است و حسن آن بدانند
که این طرز در روش قبول طبع است ایام اول از شریعت چهارم

موم کا ٹکڑا لے کر تین بیج قلع شہرگ قاشت دریا کو تیرے شجر کو پرک کلپ سیناں گندم
 لہو لہو ہر گ لہو روج یں بیج گوز دوسری ورا اچھک دو دو اچھک لہو روج ناوند

پیش نامہ: ^{۱۲}روز ^{۱۱}روز ^{۱۰}روز ^۹روز ^۸روز ^۷روز ^۶روز ^۵روز ^۴روز ^۳روز ^۲روز ^۱روز

کاتب: ^{۱۲}روز ^{۱۱}روز ^{۱۰}روز ^۹روز ^۸روز ^۷روز ^۶روز ^۵روز ^۴روز ^۳روز ^۲روز ^۱روز

کوشنوک امریک سبک ریک کشاف و بندج کوشنارچ و زاناما خواست
کوشنوک امریک سبک ریک کشاف و بندج کوشنارچ و زاناما خواست

[illegible]

۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

رابعه نوع تربت مرل و سوسه در و سوسه چو کوزه شکا علم چو زنگ راقم
 مات پ خور و غ مد و غری بیژ تو کلا با و در آرسلان ریش یو غا
 پرتو

بشیرت برشیر باغ لغور کمن آیت کشمکش سحر با فروت

و گوید عدول از لفظ مفرد است
یعنی عدول از لفظ مفرد و بسوی جمع
و تا غایت است از لفظ باین طرز
که باین مثالان در کتابی گفتند
گفتند اعلام خست است که تقریر
گفتند حرف

فشیخ سطر اردبیل

پیش رو و خادایان و خدایان

طالع بدیع
نوشته شده
در روز
پنجشنبه
در ماه
فروردین
سال
۱۳۰۲

تعلیم و تربیت کے لیے

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

بیت ۱۲ / غلام

قوتی تمام چاک و سوزنه نغور نان گنج نان زین چو چون نیریش
 ایشی شربت بیم افغ کیم کاشوب اس مفاق کیش روشن تانی و قلیا
 مالک چوکه رانشد بولیان دابل ایشیان رازا باغ دنب چلیکان
 دنب رمل بویان کیم قزل خرس یاشیل زبس کول دو بک
 ساری و ساریخ درز قرا بس اق دیفس کول کلف ای مام
 قویاش باقا یلدوز رختا نراق کاخ یل داب اوت ششام و مالک
 توگوم عالس قلیخ زیشش قاجو ای قسمی ازان یعنی راست یانی فایک
 اوت ریت بچاق و تراک چاقو و کاخ قلقان زیشش بوش اوزم
 کات آله بیس ساقی ماد ازمت دونه مامار رانا اوکوز و لا و زور
 ناشیا تو بیانشان قاز بوز نهاده قاذن بزور بخیل باغ آله نیریش
 باکرخته راسفا اوی داود و اواناق بلخ قاپو و بوسا و ایشیک و دام
 باب پاحه راود قوی بلخ قو و قن ضیج آریغ برهن قاریداش
 و قاز و اش و آقا و افاردارب آگاهمان لیکن کلان و ایگا نیر لیکن خرد انا و
 انا و دام ایگاجی و باجی ریاوخ ایاهمان لیکن کلان و سیکله نیر لیکن خرد
 نقایه بمع و بلخ و یک زینک اوشقه رهوش آت و او و قین زین و خیمه
 و ایخیم و بغم و پیوره و خاتون بهمان لیکن بلخی سناخ مدرم و اینها بطلان
 لیکن سترخ کلکو و کوزگان و اماند قو و اربخ قاین انا سوج قیر و خیمه
 لایخ نرنه ایگاجی اوشقه راگیند یعنی شوهر خود آه او فلان او غول او غلی
 انا قاز و اش مع سیکله ردارب نرقین قاز و اش نرد ردارب برکی
 و دواج بهشت تو زت و درت نیر راج عشق و بانج حب الی شش
 نغمه سکر تشه نغمه بین اوتن بد بان اوتن براون ایکی و اوتن اوتن

۷۸

شش که ترا
 خوشتر است که نیت
 و اول در روز و
 نیت و نیت که نیت

[illegible]

خطوط اصلی
از پنجاه و پنج
کلمه و عبارت

در قوت و کمال
در عظمی و جلال
در بزرگی و شرف
در دانسته و شعاع

سوره
این را غلام پادشاه
بگوید که گویند اگر
شما بیایدید زرا که
در این نیز علم یافت
ما قاضی غلام حضرت
سکه الله اعلم
نخایه پیر چهارم
در بعضی قوانین
باید دانست که امر
اصل است

امرت باید که از مصدر ماق و در نموده علامت صیغ در آخر ام آرند و واضحی چنانچه آن امر که با
 میفتوح است به آخر ام باید افزوده و در مضارع اگر نایب باشد ماس بعد ام باید آورد و اگر صاحب
 سن بعد ماس و اگر تکلم ماس بعد ماس میفرایند و در جمع غائب لام بعد ماس و در جمع حاضر
 سین بعد ماس و در و حدان تکلم ماس بعد ماس و در جمع متکلم نیز بجای مین و نهی حاضر غائب
 منفرد باشد یا جمع بر یا و ت میم در آخر ام حاصل آید گویا کوچی بعد ام علامت اسم فاعل
 و چمی نیز بعد هر چیز علامت فاعل و گان و میش بعد ام علامت صفت مشبیه
 و علامت مجهول که مفعول ازان بهر سه فون لام بود یعنی بهر مصدر و صیغه متعدی که
 لازم ساختن آن خواهند فون لام بعد ام میفرایند و بهر مصدر لازم که متعدی ساختن
 آن در خاطر باشد میانه ام و ماق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و از مصدر متعدی
 قرار داده صیغ درست نمایند و علامات مذکور نیست است و نحو نه و کوز و
 لاوت و کوز و و زره قاف و غین و چمی کاف تا زنی عجلی ترکی که باشد
 و همچنین سمن و ماکه بدل شود با تازی معجمه بهرین مطلقا و ال تبدیل پذیرد
 و لوق و لیت بعد اسم علامت حاصل بالمصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
 و قاف و غین بهر بعد ام علامت صفت مشبیه است و در ترکی جمع و تشبیه و مونث و مذکر
 مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون حیات کون و
 بهر مکیلیات یعنی در و رعید و آمدن رعید و در ضلالتنا حاضر مقدم آید چون السنی
 یعنی کار او و ایشتم یعنی کار من و ایشتم یعنی کار ما و ایشتم یعنی کار تو
 و ایشتم یعنی کار شما و فنگ یعنی نیز در ین مقام برای تاکید اگر داند مانند زید
 فنگ ایشتم یعنی زید را کارش و سنگ ایشتم یعنی سنگ
 ایشتم یعنی سنگ را کارش و سنگ ایشتم یعنی سنگ را کارش و سنگ ایشتم یعنی سنگ را کارش
 با افعال میفرایند استعمالی باید اگر چه در و برای جمع متکلم است و موز برای متکلم

۱۰
 توفیق را که بدو
 قانت است و حق
 بخای او احسن
 گنجینه را غلام
 سکه اصفیاء

49

۱۶
معمود کاف محمد بن
کاف فارسی مبرال
و مردم ایران نادر
در تهران میگویند
ایران و قاجاریت
شاه دماغی

[illegible]

دست اُس چکی مای خالی کہ از دست بران بار و بسایند ۱۲ خلاص حضرت

1000

آیه و سوره و مانی یعنی نیز کج کجاف فارسی یعنی جوار الف و ط و ز یعنی مستحکم و مانند اندکی میانی
ایکساله قالمغاسی من یعنی بغیر آن می نامم و کیلکا چیم باز روی یعنی بخیر و درین مرتبه
و مبعیسی اگر آید مثل کیلکا ساید و کجا و که و غه یعنی در و بر و با و را و سنگا یعنی تو و نیز کا
یعنی باشا و انگا بار و اوئل لا اگر کا یا نه و سنگا من و نیز کا با ما وانی و او را و اول لا زنی
انها را و بولا زنی و مولان زنی ایشان او مونی و بونی سفردان و زنی ترا و پیشانی
شمالا و مینی ملا و پیشانی نهالا هر چند این کتاب مایل بطن هوای خیل منجمله نوشته شده بهتعال
قلب حکم و تطبیق از قاعده حسابان بر جز و فیکه بدایت آن کی و نهائش هزارست معلوم نماید و

[illegible]

ق ۱۲۳
ن ۳

DUE DATE

۲۹/۵/۲۰۲۲

--	--	--	--

